

فرشته‌های زمینی

آرام احمدپور
معلم شهرستان اشنویه
تصویرگر: میثم موسوی

است. وقتی کنار آن‌ها هستی، گذر زمان را احساس نمی‌کنی.

با بودن در کنار این دانش‌آموزان، فهمیدم توانایی‌هایی دارم که تاکنون از آن خبر نداشته‌ام، و خودی را دیدم و شناختم که تا آن زمان نمی‌شناختم. فهمیدم وقتی با آن‌ها هستم، باید معلم، پدر، مادر، برادر، خواهر، دوست و همبازی‌شان باشم. باید دل به آن‌ها بدهم و در کنارشان باشم، با خنده‌شان بخندم، برای غصه‌شان آغوش باز داشته باشم و برای با آن‌ها بودن، دستم را در دستشان بگذارم تا احساس آرامش و آسایش داشته باشند.

امروز، کوچه پس کوچه‌های ذهنم هنوز مدهوش عطر سبز آن روزهاست. حال نیز، با آنکه سال‌ها از آن دوران گذشته، شب و روزی نیست که دانش‌آموزان روستای لولکان تماس نگیرند و از خاطرات شیرین آن سال تعریف نکنند. زندگی کردن با چنین مردم سخت‌کوشی، تأثیر زیادی بر روحیه‌ام گذاشت. از همان موقع، با خدای خود عهد بستم که تا حد امکان تمام دوران خدمت‌م را در مناطق محروم و عشایری باشم. که خوشبختانه تا این لحظه که هشت سال از آن تاریخ می‌گذرد، بر عهد و پیمان خویش پایبند مانده‌ام و تمام دوران خدمت‌م را در مناطق عشایری بوده و با این مردم دوست‌داشتنی زندگی کرده‌ام.

با وجود داشتن این همه خاطرات شیرین و به‌یاد ماندنی با این فرشتگان کوچک و مسافران ملکوتی،

فراموش نمی‌کنم روزی را که در تابستان ۱۳۸۵ بعد از فارغ‌التحصیل شدن از مرکز تربیت‌معلم شهید رجایی ارومیه، با شور و شوقی وصف‌ناشدنی، به اداره آموزش و پرورش شهرستان اشنویه مراجعه کردم و به‌علت نداشتن سابقه خدمت و جدیدالاستخدام بودن، دورترین روستای عشایری شهرستان اشنویه، یعنی روستای لولکان، قسمت‌م شد.

روزهای اول تدریس خیلی به‌سختی می‌گذشت. فقط دعایم کردم سال تحصیلی سریع‌تر به پایان برسد، چون هم مسافت روستا زیاد بود و هم مسیر آن صعب‌العبور. از سوویی، اولین بار بود که روستاهای عشایری را از نزدیک می‌دیدم و با آداب و رسوم و فرهنگ آنان آشنا می‌شدم. ولی بعد از مدتی که با مردم، دانش‌آموزان و محیط روستا انس گرفتم، تازه فهمیدم خداوند چقدر به من لطف داشته که مرا با چنین مردمانی آشنا کرده است. یاد آیه ۲۱۶ سوره مبارکه بقره را در ذهن تداعی می‌کردم که می‌فرماید: «... چه بسا چیزی را دوست نمی‌دارید و آن چیز برای شما نیک است، و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید و آن چیز برای شما بد باشد و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

قبلاً جسته و گریخته درباره زندگی عشایر، مطالبی شنیده بودم، ولی به قول پیشینیان: «شنیدن کی بود مانند دیدن.» وقتی با عشایر باشی، معنای معجزه زندگی را درک می‌کنی. لحظه لحظه بودن با این دانش‌آموزان، عجیب، شیرین و تجربه‌ای تازه



نانی به دست آورند،
لذا فرزندانشان مجبورند
آن‌ها را در مصاف با طبیعت خشن یاری
دهند و به جای روانه شدن به سوی درس و
مدرسه، به دنبال گوسفندان دوان شوند!
اغلب در آغاز سال تحصیلی، شور و نشاط و طراوت
و سرزندگی بر فضای مدارس حاکم است، ولی فضای
کلاس مرا غم و غصه پر کرده بود. وقتی به جای
خالی این دانش‌آموزان نگاه می‌کردم، بغض گلویم را
می‌فشرد و خاطرات سال قبل در ذهنم زنده می‌شد:
وقتی به جای خالی فرزانه در کلاس می‌نگریستم،
علاقه‌آو به درس و مدرسه و همچنین خبر موفقیت
او در مسابقات استانی عشایر در ذهنم موج می‌زد. با
دیدن صندلی خالی نورالدین، آرزوی معصومانۀ معلم
شدنش را در دفتر ذهنم ورق می‌زدم که اکنون فقط
می‌تواند در دنیای خیالی خودش معلم شود و...
متأسفانه این چرخه ناخوشایند ترک تحصیل
دانش‌آموزان عشایری، سال‌های سال است که تکرار
می‌شود، درحالی که باید برای رفع و دفع این مشکل
چاره‌ای اندیشید.

به‌عنوان آخرین کلام: پروردگرم، بسیار شاکر
و شکرگزارم که بیشتر اوقات زندگی‌ام را در کنار
این فرشتگان کوچک می‌گذرانم و آموزگار چنین
دانش‌آموزان صاف و صادقی هستم که حرف دل و
زبان‌شان یکی است و وقتی دوست داشتن خود را ابراز
می‌کنند، هیچ رنگ و ریایی ندارند.

خاطراتی نیز دارم که
چند سالی است ذهنم را
به خود مشغول کرده‌اند و آزارم می‌دهند.
چند نمونه از آن‌ها را بیان می‌کنم:

علاوه بر لولکان، یکی دیگر از روستاهای عشایری
شهرستان اشنویه، روستای خوش آب و هوای گل‌آز
است که در ۱۶ کیلومتری شهر قرار دارد و با دو کشور
عراق و ترکیه همسایه است. من بیشتر سال‌های
خدمتم را در این روستا بوده‌ام.

سال دوم خدمتم در این روستا، روز آغاز سال
تحصیلی و بازگشایی مدارس، متوجه شدم که
تعدادی از دانش‌آموزان سال قبل در مدرسه حضور
ندارند. قضیه را زیاد جدی نگرفتم. با خودم گفتم،
حتماً فردا به مدرسه می‌آیند، ولی فردا و پس‌فردا هم
خبری از آن‌ها نشد. وقتی علت را جويا شدم، گفتند
آن‌ها ترک تحصیل کرده‌اند و دیگر آن‌ها را در مدرسه
نخواهم دید. با شنیدن این خبر، حالت عجیبی سراسر
وجودم را فرا گرفت و... .

با صدای یکی از دانش‌آموزان به خود آمدم که
می‌گفت: «آقا معلم، زیاد خودت را ناراحت نکن.
هرساله تعدادی از دانش‌آموزان، خصوصاً دختران،
توسط والدینشان از درس خواندن منع و محروم
می‌شوند.»

وقتی بیشتر در قضیه دقیق شدم، فهمیدم چون پدر
و مادر دانش‌آموزان عموماً بی‌سواد یا کم‌سوادند و دائماً
طعمۀ فلاکت‌ها و مرارت‌های زندگی‌اند تا بتوانند لقمه